

حروفات عالیات (جزء فارسی)

حضرت بهاء الله

نسخه اصل فارسی



حروفات عالین (بلسان فارسی) (کلمات عالیات) - حضرت بهاء الله

این جزوه در مصیبت حروفات عالین نوشته شده و لکن این ایام بنفسی تخصیص یافت. بعد جمعی طالب شرح و تفسیر شدند که به لسان فارسی نوشته شود لهذا مرقوم گشت و از جواهر کلمات ظاهر و هویدا گشت و لکن چون ترجمه کلمه بکلمه مطابق فطرت اصلیه ملاحظی نداشت آنچه بقلم جاری شد مسطور آمد اگر چه صاحبان بصیرت در حرفی از آن کلّ حقایق معانی را از دقایق روحانی و معانی ربّانی استنباط مینمایند و لکن چون بعضی را که در عالم طبیعت بشری ماوی است دیده اعتراض باز است لهذا باظهار این بیان تبیان رفت بر سر و صدر اوراق مرقوم شود.

پاك و مقدّسی تو ای پروردگار من چگونه حرکت نماید قلم و جاری شود مداد بعد از آنکه منقطع شد نسیمهای مرحمت و غروب نمود لطیفه های مَكْرَمَت و طلوع نمود آفتاب ذلّت و خواری و بیرون آمد شمشیر بلا از نیام و سماء حزن مرتفع شد و از غمام قدرت تیرها و نیزه های فتنه و انتقام ببارید بقسمی که علامتها و انجم سرور از قلوب غروب نمود و مقدارهای بهجت از افنده روزگار زائل شد و ابواب رجا بسته گشت و عنایت نسیم صبا از حدیقه و فا مقطوع گردید و بادهای تند فنا بر شجره بقا بوزید قلم بناله مشغول است و مداد به صبیحه و ندبه معروف و لوح از این خروش مدهوش و جوهر هوش از چشیدن این درد و الم در جوش و غندلیب غیب در این سروش که وای وای از آنچه ظاهر و هویدا گشت و این نیست مگر از مرحمتهای مکنونه تو ای پروردگار من.

و توئی ای پروردگار من که روشن فرمودی شمع مرحمت و چراغهای هدایت خود را در محلهای عنایت و مکرمت و تربیت فرمودی بروغنه های علم و حکمت خود تا اینکه بضیاء او روشن شد چراغهای هدایت در غرفه های عزّت تو و باو ظاهر شد نورهای احدیّت تو از مصباحهای بزرگی و حکومت تو و حفظ فرمودی او را از



ORIGINAL



AUDIO

بادهای تند خاموش کننده تا اینکه محفوظ بماند در سایه های رحمت تو و بعد پوشانیدی او را از خلعتهای باقی خود و ظاهر فرمودی او را از ملکوت صفات در هیکل اسمی از اسماء خود و چون تمام شد خلق او و نیکو گشت خلق او و وزید بر او بادهای مخالف فنا و بسته شد بروی او درهای بقا بحدی که خاموش شد روشنی او و شکست فانوس او و خالی شد محل او و فانی شد نور او پس وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و این است از امر مبرم تو ای پروردگار من.

چگونه ذکر نمایم ای محبوب من و مقصود من حکمتهای بالغ تو را در ظهورات صنع تازه تو و اسرارهای سلطنت و تدبیر تو که مستور شده از مشاهده عیون و منزّه گشته از ادراک عقول بقسمی که خلق فرمودی از جواهر نعمتهای خود آب لطیف نورانی و جاری نمودی او را در صلبهای روحانی و نقل نمودی از صلبی بسوی صلبی و از محلی تا اینکه منتهی شد و مقرر گردید در ظهریکی از عباد تو و بعد نازل فرمودی از ظهیر او در صدف یکی از اماء خود و تربیت نمودی او را بدستهای باطنی خود و لطیفه های بخشش و رحمت خود تا اینکه خلق فرمودی او را در بطن امّ بر هیکل کرامت و بزرگی و به بهترین صورت او را زینت دادی و از عیون صافیه شیر دادی او را و از قدرت کامله حفظ فرمودی او را تا آنکه بزرگ شد در جوار رحمت تو و ساکن شد در دیار حکومت تو و چشید از خمرهای مکرمت تو و نوشید از چشمه های لطف تو تا آنکه به حدیقه عرفان وارد شد و به محل ایقان مستریج گشت و در ریاض قرب و مشاهده سائر بود و در بساط وصل و مکاشفه میخرامید تا آنکه بشرف لقا مشرف شد و از خمر بقا مرزوق گشت و ثمره قرب را از شجره وصال اخذ نمود و آب زلال را از چشمه جمال بنوشید و زلال معارف الهیه را از طلعت بی مثال حضرت لایزال ادراک نمود و طی نمود سفرهای ممالک عشق را و راههای مهالک صبر و طلب را تا آنکه وارد شد بر تو و راجع شد بسوی تو و بازگشت نمود نزد تو و ساکن شد در قطب لامکان مقابل جمال تو در این وقت بموج آمد بحر قضای تو و به هیجان آمد بادهای تند در هوای بلاهای تو پس عریان نمودی بدن او را و ذلیل فرمودی جسد او را و منزل دادی او را در خانه که نه فرشی در او گسترده بود و نه چراغی در او آماده شده بود و نه رفیق و مونس که مصاحبت نماید با او و نه دوست و انیسی که انس گیرد با او پس وای وای مسدود شد علامات سرور و لال شد عندلیب ظهور و شقّ نمود جوهر وجود ثیاب خود را و ریخت حوریه فردوس بر سر خود خاک سیاه را و جاری شد از چشمه های قدرت انهار ذلت پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این است از مصیبتهای بزرگ تو ای پروردگار من.

عجب در این است که بعد از دخول در حدیقه بقا و استسقاء کؤس بقا و طیران در سماء بقا و وصول بمکامن بقا و ورود در مقامی که جز بقا چیزی مشهود نه و جز صرف قدم امری موجود نه عسا کر فنا از جمیع جهات احاطه نمود تا آنکه اخذ نمود او را - فَتَفَكَّرُوا فِيهِ يَا أَهْلَ الْبَيْتِ الْبَيِّنِ نَحْسِينَ أَلْفَ سَنَةٍ إِذَنْ أَنْتُمْ فِي عِلْمِ اللَّهِ لَرَأْسُونَ لَا فَوْرِيَّ لَا تَعْرِفُونَ إِنْ أَنْتُمْ فِي أَزَلِ الْأَزَالِ تَتَفَكَّرُونَ.

پاك و منزهی تو ای مقصود من بعد از آنکه بلند فرمودی او را به مقامهای عرّ فردوس و وارد نمودی او را در گزارهای بقای قدس که درهای فنا بروی او باز نگشته تا آنکه فانی شد از نفس خود و باقی ماند ببقای تو و داخل گشت در حدیقه وصال و نوشید از چشمه جمال و ادراك نمود جواهر علوم و سواذج حکمت را از چشمه های مکنونه و پوشید از جامه های هدی و چشید از کاسهای تقی و شنید نواهای و رقاء الهی را از چنگ و بریطهای صمدانی و از همه برید و به حضرت تو پیوست و سر تسلیم در صحراهای قرب تو گذاشت تا آنکه در بیابانهای طلب جان درباخت و بعد گرفتی از او آنچه عطا فرموده بودی تا آنکه پای او از مشی بازماند و دستهای او از حرکت افتاد و چشمهای او از مشاهده جمال محبوب شد و گوشهای او از شنیدن بیان تو ممنوع گشت و اخذ نمودی از او خلعتهای مرحمت خود را تا آنکه افتاد برهنه و عریان بر روی خاك و از قصرهای بلند عرّت بر بیت ذلت مسکن گرفت و از مراتب بلند غنا بر ارض فقر مقرر گردید و باقی ماند در میان زمین تنها و غریب و وحید و فقیر پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این است از بلاهای بزرگ تو ای پروردگار.

و تو ای پروردگار من غرس فرمودی شجره لطیف نیکو را در زمین مبارک مرغوب و بدستهای مهربانی و عنایت تربیت فرمودی او را و در جوار قدرت و غلبه حفظ فرمودی او را تا اینکه بلند شد شاخه های او و بثمر آمد غصنهای او و اصل او ثابت شد در ارض معرفت و فرع او بلند شد تا سماء علم و حکمت تو و ساکن شد بر اوراق او ارواح قدس عنایت تو و مستریح شد بر غصنهای او انوار مجد مکرمت تو و بر شاخه های او ساکن شد طیرهای جذب و شوق و عندلیبهای عشق و ذوق که جمیع نفوس مقدسین و ارواح مقربین از تغنیات حجازی و نغمات عراقی و نواهای قدس الهی مدهوش گشتند و از حدود وجود رستند و چون تمام شد مدت او احاطه نمود او را صاعقه های قهر تو بقسمی که شکست اغصان او و زرد شد اوراق او و از هم پاشید ثمرهای او و منهدم شد قفصهای او و پرید طیرهای او و افتاد بر وجه ارض گویا که خالق نشده بود و ظاهر نگشته بود و بثمر نیامده بود پس وای وای از آنچه قضا شد و هویدا گشت و این است از ظهورات سلطنت تو ای پروردگار من.

و تو ای مالک من و رجای من از ملکوت عرّت نازل فرمودی حکم محکم قضا را و از سرادقات قدرت امر مبرم قدر را بر ساختن بیستی تا در او ساکن شود نفوس مضطربه و در او مستریح شود عقول مجرد و بنا فرمودی او را از خاکهای پاك و پاکیزه که از ذره از آن تراب خلق شد حقایق عالین و افئده مقدسین و بر ارکان ربوبیه مستقر فرمودی رکنهای او را و به آفتابهای مشرقه از افق جمال زینت بخشیدی او را و مطرز فرمودی او را به ذهب صافیه و ابواب او را مزین فرمودی بپاقوت بدیعه که از جوهر هویه خالق شده بود و مرصع فرمودی دیوارهای او را بلثالی منیعه که از لطیفه بحر احدیه ظاهر گشته بود و چون تمام شد بنای او و ظاهر شد آیات او و هویدا شد علامات او امر فرمودی که جمیع آنچه در آسمانهای قدرت تو سائر بودند و در هواهای عرّت تو حرکت مینمودند طائف شوند حول او را و زائر شوند تراب او را و مقبل شوند ابواب او را مردود شد هر که مکث نمود و مقبول شد هر که اقبال نمود پس چون تمام شد وقت او و منقضی شد امر او ابرهای بلا از مشرق

سطوت و غضب برخاست و ملائکه قهر بحرفی ناطق شد که لرزه بر ارکان بیت افتاد بقسمی که منهدم شد ارکان او و برو افتاد سقفهای او و منعدم شد علامتهای او گویا هرگز بنا نشده بود بلند نگشته بود بجدی که فراموش شد اسم او و متفرق شد تراب او و معدوم شد رسم او پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت این است از بدایع تقدیرهای بلند تو ای آقای من و حمد میکنم تو را بر نیکوئی قضای شیرین تو ای پروردگار من.

قسم به عزّت و بزرگواری تو ای مولای من و مقتدای من و حبیب من که شکایت نمیکنم بسوی تو از آنچه وارد شد از حضرت تو و ظاهر شد از جانب تو بلکه سرهای عاشقان تو طالب کمندهای محکم است و گردنهای طالبان روی تو منتظر شمشیرهای برنده و سینه های منیره از جذب و شوق مترصد تیرهای زهر آلوده زهرهای کشنده نزد عاشقان از نحرهای حیوان نیکوتر و زخمهای هلاک کننده از شریتهای لطیف پاکیزه تر پس معدوم شود نفسی که در راه عشق تو جان نبازد و مفقود شود و جودی که در طلب وصل تو سر نیندازد و بمیرد قلبی که بذکر تو زنده نگردد و دور شود هیكلی که بجان طالب قرب نشود و مشقتهای بادیه عشق را نچشد و لکن ای سید من بازگشت و توبه مینمایم بآنچه مشغول شدم در ساحت قدس تو باین کلماتی که ظاهر نشده مگر از غفلت این عبد از مقامات قرب و وصل زیرا که هر که بتو رسید از غیر تو باز ماند و هر که از تو گذشت بغیر تو مشغول شد پس وای بر کسی که از تو برید و بغیر تو پیوست و در وادی حیرت نفس سرگردان بماند و بمرد و از مدینه حیات باقیه و زندگانی دائمه محروم ماند و به عزّت و جلال تو ای پروردگار من که مشاهده میکنم دوستان و محرمین کعبه وصال تو را و سرمستان نحر جمال تو را که مشعوفند بدایع قضای تو و مسرورند بیلاهای نازله از نزد تو اگر چه قهر صرف باشد و یا غضب بخت زیرا که این قهر مالک لطفهاست و این غضب سلطان مهربا و این سمّ محیی جانها جبروت عزّت طائف این ذلت است و ملکوت غنا طالب این فقر و تو ای مولای من راجع فرمودی این طیر را از جسد ظلمانی بلاهوت معانی و از غذاهای روحانی مرزوق گشته و به نعمتهای صمدانی محظوظ شده و بتو راجع گردیده و بر تو وارد آمده و ارتقاء بر فارف قدس تو جسته و در جوار رحمت تو مستریج گشته و بر کرسی افتخار مقرر گزیده و در هواهای عزّ روح طیران مینماید و از باده های وصال احدیه مینوشد و از شرابه های لقای صمدیه می آشامد و چون بحکمتهای بالغه مستور فرمودی این مراتب را در پرده های قدرت خود لهذا صعب گشته بر عباد حکم فراق و سخت است برایشان امر طلاق و بجزع می آید نفوس از ملاحظه آن و بفرع می آید عقول از مشاهده آن و از جمله آن بلائیای مقدره و مصیبتهای جلیه مستوره این مصیبت بدیعه و این بلیه جدیده است که باو محترق شد اکباد و مشتعل شد حقائق عباد و مضطرب گشت اهل بلاد پس نماند چشمی مگر آنکه خون گریست و باقی نماند قلبی مگر آنکه کأس الم بچشید و رؤس عالین برهنه و عریان شد و نفوس راضین از غم نالان گشت فوآدها مکدر شد و نورها تاریک و مظلم گشت و منقطع شد روح از اماکن خود و تبدیل گشت سرور از محافل خود پس وای وای از آنچه ظاهر شد و هویدا گشت و این است از قضاهای ثابت تو در شجره ظهور تو ای پروردگار من.

و بدرستی که تو ای محبوب من مشاهده میفرمائی که رزایا و بلایا از مشرق قضا ظاهر گشته و امطار قهر از جمیع جهات باریدن گرفت و اریاح حزن بوزیدن آمد بسی جانهای بیشمار که در راه دوست نثار شد و چه سرهای نامدار که بر دار مرتفع گشت و در آنی راحتی دست نداد و در شبی عیشی میسر نشد کند عشق تو سرهای عارفان را بسته و تیر حبّ تو جگرهای عاشقان را خسته چهارده سنه میگذرد که آسایش مقطوع گشته و ابواب راحت مسدود شده نه نعیمی از نعمت ملك برداشتند و نه نسیمی از رحمت روح ادراك نمودند گاهی در ذلّت حبس مبتلا و گاهی در بادیه هجر محتفی از هر وطنی مردود شدند و از هر دیاری مطرود گشتند و از هر راحتی محروم ماندند چه خیطهای محکم که گسسته شد و چه عروه های مستحکم که مقطوع گشت از هر نصیبی بی نصیب شدند و از هر قسمتی بی بهره ماندند نعمتهای مالك بنقمتهای مهالك تبدیل شد و شمس مشارق الوهیّه بمغارب خفا محتفی گردید و سراج رویّه در زجاج صدور مکتوم گشت و نار ازلیّه در شجره سرّ مستور ماند و لؤلؤ صمدیه در صدف غیب مخزون و مطلع الوهیّه در حجاب قدس مکنون دیگر قلم کجا تواند رقم زند و یا بیان قدم بردارد و تو ای سید من و آقای من مطلعی که باین عبد چه وارد شده و چه نازل گشته در آنی بمقرّ امنی نیاسوده و زمانی بر مقعد عزّی مستقر نگشته جز خون دل آبی نیاشامیده و جز قطعهء کبد بطعامی مرزوق نشد گاهی اسیر کفار و بشهرها سائر و گاهی بغلّ و زنجیر معاشر خاصّه این ایام که هدف سهام فرقتین شده و محلّ انتقام حزین گشته دوستان را از ذلّم عزّتی و از حزن سروری حاصل است و دشمنان را از وجودم غلّی در دل است بسی غلها که در صدور پنهان گشته و چه بغضا که در قلوب کتمان شده از حبس ظاهر بیرون آمده و بسجن نفوس مشر که مسجون گشته و تیرهای ظنونات از کلّ جهات میریزد و اسیاف حسد از جمیع اطراف بمثل باران ریزنده میبارد لکن با همه این بلایا و محن و رزایای محکم متقن امید هست که از خدمت باز نماند و رجل از استقامت نلغزد و عیون بجای پا بخدمت بایستد در این وقت که دموع از خدّم جاری و دم حمرا از قلم ساریست ندا میکنم ترا که قلب حزینم را از غیر خود غافل گردانی و بخود مشغول نمائی تا از همه مقطوع شود و بتو در بندد زیرا که بستهء تو هرگز نگسلد و مقبول تو هرگز مردود نشود سلطان است اگر چه محکوم عباد شود و منصور است اگر چه نفسی او را یاری ننماید و محبوب است اگر چه مردود باشد در این وقت مشعل توحید بر افروزد و مرآت تفرید از هیکل تجرید حکایت نماید و مزمار عراقی بلحن حجازی آیه "کلّ شیء هالك إلاّ وجهه" بنوازد زیرا که دستهای عارفین کوتاه و تو در مکن بلند عزّت مستقرّ و قلوب عاشقین مضطرب و تو در کمال استقلال بر مخزن رفعت مستقیم خیال کجا راه یابد تا در آن سماء با فضا طیران نماید و فکر کجا بار یابد تا در عرصهء فناء قدس قدم گذارد توهمات عباد بمنزله غبار است و غبار تیرهء مکدر کجا بذیل قدس مطهر رسد و یا نظرهء محدود بر روی منیر تو وارد آرد لم یزل و لا یزال غیر معروف بودهء اگر چه از هر ظهوری ظاهرتری و همیشه مستور خواهی بود اگر چه در کلّ شیئی از نفس شیء مشهورتری این است غیب تو در اجهار و ظهور تو در اسرار بی ای محبوب من هر صدری قابل حبّ تو نیست و هر قلبی لایق ودّت نه حبّ تو ناری مشتعل و اجساد عباد حطی یابس حطب را بمقارنت نار کجا قراری و استقراری ماند مگر آنکه عنایت قدیمت قدیمی بردارد و علم بردا و سلاما بر افرازد تا قلم قدرت بر لوح منیر دل رقم حبّ نگارد و ذلك من فضلك

القديم توتيه من نشاء من عبادك قسم به عزّت تو ای پروردگار که جمیع این بلايا از هر شهدی شیرین تر است و از هر روحی نیکوتر زیرا طالبان کعبه وصال تا از حدود جلال نگذرد بظهور جمال مسرور نگردند و تا از کأس فنا ننوشند بشریعه بقاء وارد نگردند و تا قیص فقر در سبیل رضای تو نپوشند بردای بلند غنا مفتخر نشوند و تا از درد عشق مریض نشوند بسر منزل شفا پی نبرند و تا از وطن ترابی نگذرد بوطن قدس الهی عروج نمایند و تا در بیدای طلب سرمدی نمیرند بقیات باقی ازلی فائز نشوند و تا در ارض ذلت مأوی نیابند بر سماء عزّت راه نجویند و تا سمّ فراق نچشند بشهد بقاء مرزوق نگردند و نا بادیه های بعد و هجر را طی نکنند به مصرهای قرب و وصل مستریح نشوند اگر چه ای پروردگار من بلايا جمیع احبّاء را احاطه نموده و لکن در این ایام تخصیص یافته بدو کنیز تو یکی باسم حواّ نامیده شده و دیگری باسم مریم و وارد شد این مصیبت کبری در حینی که نبود با کنیزان تو مادری تا شقّ نماید جامه خود را و بریزد بر سر خود خاک سیاه را و بگرید بر حزنی که نازل شد بر ایشان و نبود با ایشان مصاحباتی تا آنکه خشک نماید روهای ایشان را از آبهای چشم و بپوشاند موهای ایشان را از غبارهای تیره و نبود مشفقاتی تا اینکه تسلی دهد و حزن ایشان را و بسرور آورد قلوبشان را و نبود از مونسات که انس گیرد بایشان و بعد از مصیبت خضاب نماید دستپایشان را و شانه زند مرغولاتشان را و از شرابهای خون نوشیده بودند و از طعامهای غم مرزوق گشته و چون قضا فرمودی تو ای پروردگار من آنچه را که اراده نمودی و جاری فرمودی امر مبرم قدر را در آنچه خواستی پس ای محبوب من پیوشان از جامه های صبر و شکیبائی و ثیابهای رحمت و بردباری تا آنکه روشن شود چشمهای ایشان برحمتی تازه تو و ساکن شود قلوبشان از لطفهای بی اندازه تو و وارد فرما ایشان را در رودخانههای قرب و شهرهای وصال و منزل ده بی منزلانرا در جوار رحمت خود و در سایه های خوش مغفرت و آمرزش خود و آسایش ده این مضطربان را در محفلهای مقدّس خود و بچشان این تشنگان را از آبهای کوثر مکنون و از نهرهای حیوان مخزون و بوز بر ایشان از نسیمهای یمن حبّ خود و وارد فرما ایشان را در مصرهای بقای انس خود تا از غیر تو دور شوند و بتو نزدیک شوند و بذکر تو مشغول آیند و بیاد تو مشعوف گردند و شجره حبّ را در زمینهای منیر دل بکارند و از آبهای عشق تو سیراب نمایند تا بلند شود قامت او و بثمر آید شاخه های او تا در حبّ ثابت شوند و مستقیم گردند و تا در ارض رضای تو مشی نمایند و در مهدهای قرب تو مقرر گیرند و در بیابانهای وصل تو سیر نمایند و در آسمانهای لقای تو طیران نمایند و از شئونات تحدید بگذرند و بر محفلهای توحید مشرف گردند و بنفحات تفرید در عالم تجرید سرافراز شوند تا چشم از همه در بندند و بتو بگشایند و از همه بگریزند و بتو وارد آیند پس ای مولای من عنایت فرما بایشان و باین مهمان جدیدی که بر تو وارد شد از آنچه ذکر شد و از آنچه ترك شد و از امری که از این دو جهت مقدّس و مبرّی است و زود است که عطا میفرمائی آنچه را که بآن خوانده شدی این است از عنایت تمام تو که پیشی گرفته همه موجودات را ای پروردگار من.